

## مناظره

محمد بن زکریای رازی و ابو حاتم عبدالرحمن رازی

مقدمه و ترجمه و ملخص از حسین واعظ زاده (حکیم الهی) - اراک

ابوبکر (۱) محمد بن زکریا بن یحیی رازی و ابو حاتم عبدالرحمن احمد بن حمدان بن احمد ورسنانی رازی دو تن از دانشمندان معروف و همزمان بودند، که از نظر معتقدات دینی و منتجات عقلی و فکری در دو جهت مخالف و متضاد قرار داشتند. بهمین سبب مجالس مناظره میان این دو دانشمند معاصر در شهر ری تشکیل می شد. ابو حاتم در کتاب «اعلام النبوة» جریان مجالس مناظره و مباحثات و پرسشهایی را که میان او و دانشمند همزمانش اتفاق افتاده نقل می کند. پس از او محمد حمید الدین کرمانی، ملقب به حجة العراقین داعی بزرگ اسمعیلی در جزیره عراق در زمان امامت الحاکم بامر الله خلیفه معروف فاطمی و مؤلف کتاب «راحة العقل»، در کتاب «الاقوال الذهبية» به آن قسمت از احتجاجات و پرسش های محمد بن زکریای رازی که بی جواب مانده پاسخ می دهد. مستشرق دانشمند مرحوم، پول کراوس اطریشی Paul Kraus در مجموعه ای که بنام «رسائل فلسفیه لمحمد بن زکریا الرازی» منتشر کرد جریان مجالس مناظره را با ذکر مباحثات و سؤال و جوابهای طرفین از کتاب اعلام النبوة استخراج کرد و بطبع رسانید. (۲) چون این مناظره میان دو تن از بزرگترین دانشمندان ایرانی قرون اولیه اسلامی روی داده و مسائل فلسفی و دینی مهمی مورد گفتگوی آن دو بوده است که از لحاظ آشنا شدن به چگونگی شیوه تفکر و تمقل فلسفی آن دوره کمال اهمیت را دارد، به ترجمه ملخص آن، جهت اطلاع خوانندگان فارسی زبان اقدام شد و ابتدا به ذکر مقدمه ای مبادرت می شود و سپس ترجمه آن مناظره از روی کتاب اعلام النبوة با آن قسمت هایی که احمد حمید الدین کرمانی افزوده است، آورده می شود.

۱- وفات ابوبکر رازی بنا بر قول اصح که ابوریحان بیرونی در فهرست کتب وی می نویسد در سال ۳۱۳ هجری (ماه شعبان) و وفات ابو حاتم در ۳۲۲ هجری اتفاق افتاد.  
۲- در اینجا باید مراتب تأثر و تأسف علاقه مندان به این قبیل مسائل را یاد آور شوم. مرحوم پول کراوس در صفحه ۳۹۴ مجموعه مزبور وعده داده بود که ردود ابی حاتم، کتاب محمد بن زکریا را جمع به نبوت را که دنباله اعلام النبوة است در قسمت دوم همان مجموعه طبع و منتشر سازد اما پیش از آنکه در این امر توفیق بیابد با وضع تالم آوری اکتفا کرد و عالم بحث و تحقیق از این مطالب مفیدی بهره ماند.

## مقدمه

مورخان محقق و دانشمندانی که در موضوع پیدایش  
الحاد و تطور آن در قرون اولیه اسلام و همچنین در  
قسمت اول باره عوامل فکری که در وجود آمدن آن مؤثر بوده بیحس و تحقیق پرداخته اند  
در نتیجه مطالعات و مراجعه بمنابع مختلف معتقد شده اند که از قرن سوم هجری  
پس از او محمد بن زکریای رازی بوده الحاد در محور  
انکار نبوت و زائد بودن بعثت انبیاء بحکم عقل و نقض ادیان و مذاهب دور میزد  
همچنانکه ابن راوندی در کتاب «زمرد» بنقل قول از براهمه تصوری، عقل را  
برای ارشاد بشر و راهنمایی آنان بصلاح و سعادت فردی و اجتماعی کافی دانسته  
است و از این مقدمه بر عدم لزوم نبوت و زائد بودن بعثت پیغمبران از طرف خداوند  
و اساس نداشتن تمام مذاهب و ادیان استنتاج می کند. این مطالب را داعی  
الدعاة المؤید فی الدین هبة الله بن موسی الشیرازی در مجالس هفدهم از مجالس  
هشتصد گانه خود موسوم به المجالس المؤیدیه (پس از نقل قول ابن راوندی)  
با ادله و براهینی که اقامه کرده است رد می کند. گرچه این قسمت فعلا مورد  
بحث ما نیست ولی چون ترجمه و نقل قسمتی از عبارات ابن راوندی در تجلیل و  
ستایش عقل و نتیجه ای که یرا ثبات منظور خود گرفته در روشن کردن مبحث اصلی  
ما تأثیر بسزائی دارد، اینک بترجمه و نقل آن پرداخته سپس به تشریح عقیده ابوبکر  
رازی راجع بنبوت شروع می کنیم.

«قال ابن الراوندی ان البراهمة یقولون قد ثبت عندنا و عند خصومنا  
الخ» ابن راوندی گفته است که براهمه میگویند نزد ما و دشمنان ما (مقصود  
مخالفان معتقدات آنها و کسانی است که عقیده باصل نبوت داشته اند و بعثت انبیاء  
را از طرف خدا برای ارشاد و راهنمایی بشر لازم میدانند) ثابت شده است که  
عقل بزرگترین نعمتی است که خداوند بمخلوقات خود ارزانی داشته. بوسیله عقل  
است که انسان پروردگار عالم و نعمت های او که بمردم داده شده، معرفت کامل  
پیدا کرده است و بخاطر همین عقل است که صحت و درستی و مطاع بودن او امر  
و نواهی الهی و ترغیب و ترهیب (یعنی تشویق و ایجاد رغبت و میل برای اقدام  
بعمل ممدوح و ترساندن از ارتکاب اعمال ناشایست و مخالف مصالح فردی و  
اجتماعی) را ادراک می کنیم و بحکم عقل او امر را بجای آوردیم و نواهی را ترک  
میکشیم. با این مقدمه اگر انبیا و فرستادگان از طرف حضرت باری تعالی مبعوث  
میشوند که اموری را که عقل واجب و مستحسن دانسته تحسین و اموری را  
که بحکم عقل ممنوع است تقبیح کنند، در این صورت توجه بحجت و ادله آنها  
و اجابت دعوتشان از عهده ما ساقط می باشد زیرا با وجود عقل بوجود انبیاء

احتیاجی نخواهد بود و بعثت آنها از طرف خداوند برای راهنمایی بشر، امرزایدی بشمار خواهد رفت. و اگر پیغمبران مأمور باشند که ما را وادار کنند برخلاف آنچه عقل امر و نهی و تحسین و تقبیح می کند مرتکب اعمالی شویم و از اقدام بکارهایی خودداری کنیم، در این صورت اساساً ما آنها را بسمت پیغمبری و مبعوث شدن از طرف ذات الوهیت قبول نخواهیم داشت و اقرار به نبوت چنین اشخاصی از عهده ما ساقط میشود زیرا انتظار دارند او امر و نهی برخلاف عقل را اجرا کنیم و هیچ بشر عاقل و متفکری مرتکب اعمال مخالف عقل نمیشود.

پس از ابن راوندی، محمد بن زکریای رازی فیلسوف بزرگ ایرانی که در قرن چهارم هجری و در جامعه متفکرین قرون اولیه اسلامی لیاقت عنوان بزرگترین شخصیت را احراز کرد، بنقل ابو حاتم رازی در دو کتابی که بنام «العلم الالهی» و «مخاریق الأنبیاء» تألیف کرد و (نصوص دو کتاب مزبور را در کتاب «اعلام النبوة» ضمن بیان جریان مناظره خودباوی نقل نموده است) نیز منکر نبوت و بعثت پیغمبران از طرف خداوند میباشند و در انتقاد از مذاهب و ادیان، همین قسمت، یعنی انکار نبوت و عدم لزوم بعثت پیغمبران را دلیل اساسی خود معرفی کرده است.

گرچه نص اصلی و مستقیمی از خود ابو بکر رازی که حاکی از بیان نظریه وی درباره نبوت باشد در دست نیست و آنچه در این باره بوی نسبت داده اند با استفاده از نصوصی است که دشمنان و مخالفان وی از کتابهایش که امروز در دست نیست نقل کرده اند، ستایش و تجلیلی که در فصل اول کتاب «الطب الروحانی» (که مرحوم پول کراوس آنرا ضمن مجموعه مسائل فلسفیه محمد بن زکریا الرازی انتشار داده است) از عقل کرده و اینک ما برای روشن شدن موضوع خلاصه آنرا بفارسی ترجمه می کنیم، کاملاً استنباط می شود و اظهار فوق را تأیید میکند:

«از روی حقیقت و واقع و بدون کمترین تردید و تزلزلی این امر مسلم است که حضرت باری تعالی عزاسمه بما عقل عطا و عنایت فرموده و جوهر ذات ما را بدان آراسته است برای اینکه بوسیله آن بمنافع آنی و امروز و مصالح آنی و فردای خود دسترس پیدا کنیم و از کمالات و فضائل انسانی منتهای آنچه را جوهر ذاتی ما لیاقت دست یافتن بدان را دارد، بدست آوریم. پس عقل عظیم ترین نعمتهای خداوند و بزرگترین تفضل ذات ربوبیت نسبت بما است که بوسیله آن، آنچه را که بما سود میرساند ادراک کنیم و آرایش و ناپاکی را از مادر دوران زندگی مرتفع می کند و بالاخره ما را با آرزو و مراد خود می رساند. بوسیله عقل بمعرفت ذات اقدس ربوبیت نائل می شویم و همین معرفت بحال خداوند عظیم ترین وسیله ای است

که خطاهای ما بدان اصلاح می شود و ما را بشامخ ترین مقامات انسانیت ارتقاء می دهد. وقتی عقل تا این درجه دارای عظمت شأن و جلالت قدر می باشد سزاوار است آنرا از رتبه شامخی که حقاً داراست پائین نیاوریم و درجه آن را نازل تصور نکنیم و چون واجد مقام حاکمیت برماست آنرا محکوم انواء و شهوت خود قرار ندهیم، در حالیکه زمام اختیار ما را در دست دارد و متبوع بشمار می رود، آنرا تابع خود نشناسیم بلکه در کلیه امور خود بدان مراجعه کنیم و آن را معتمد خود بدانیم و برای او امر آن اعتبار و ارزش قائل شویم و هر چه را امضاء کرد و وصحه گذارد مضمی و صحیح بدانیم و هر چه را در باره اش متوقف گردیدما نیز از اجراء آن متوقف شویم .

از مقایسه میان عبارات راوندی که در بالا نقل شد و عباراتی که از کتاب الطب الروحانی ابوبکر رازی بفارسی ترجمه کردیم تشابه زیاد آنها مسلم است بعلاوه این نکته را واضح مینمایند که ابن راوندی فقط در امور مربوط باخلاق و سجایای انسانی عقل را حاکم مطلق می داند، و ابوبکر رازی علاوه بر معتقد بودن بحکومت مطلقه عقل در امور مرتبط باخلاق و سجایای انسانی، در فهم و ادراک مسائل الهی نیز عقل را یگانه مرجع می شناسد. همانطور که در ضمن بیان مناقب و فضائل عقل که در بالا ترجمه کردیم گفته است ( و به وصلنا الی معرفه الباری عز وجل الذی هو اعظم ما استدر کنا الخ ) و از این عبارت معلوم میشود که گوینده جزم و قطع داشته است که چون ما میتوانیم بوسیله عقل بتمام مسائل الهی و اخلاقی معرفت کامل پیدا کنیم و نبوت هم به بیشتر از این دو امر قیام نمی کند، دیگر موجبی برای بعثت انبیاء از طرف خداوند و مأمور شدن آنها بتبلیغ و ارشاد بنی نوع انسان پیدا نمی شود.

ابوحاتم عبدالرحمن احمد بن حمدان الرازی - یکی از بزرگان و مشاهیر دعوات اسمعیلیه در عصر امامت عبیدالله المهدی بود و قلمرو دعوت وی (که در اصطلاح اسمعیلیه - تعبیر بجزیره میشد) عبارت بود از طبرستان، گیلان، آذربایجان، اصفهان، ری و سایر شهرهایی که در عرف جغرافی نویسان آن روز تعبیر بناحیه جبال میشد. ابوحاتم رازی بر اثر نبوغ فطری و تبجری که در علوم و معارف عصر خود داشت در دوران دعوتش در کلیه امور سیاسی خطه مأموریتش دخیل بود و بقدری حسن بلاغت، قدرت منطق، حجت قوی در کلام، و تبجدر در علوم، و شیرینی در بیان داشت که هیچ کس هر قدر هم دارای اطلاع علمی بود یارای مقاومت در مقابل او نداشت و نمیتوانست از قبول دعوتش سر باز زند. بالنتیجه جماعت مهمی از بزرگان دولت و امرای بنام مانند اسفارین شیرویه و مرداویج بن زیار قائمده شهر تاریخی ایرانی، دعوت او را قبول

کردند و بمذهب اسمعیلیه و تابعیت عبیدالله المهدی در آمدند و خود را از ربه طاعت خلیفه عباسی بغداد خارج ساختند .

در کلیه مذاهب شیعه ، مهمترین موضوع اعتقادی پیروان آن بر محور امامت دور میزند و تنها مقام شامخ نبوت است که درجه آنرا علمی واجل از درجه امامت دانسته اند و فضیلت انبیاء را از فضیلت ائمه عظیم تر میدانند . اما اسمعیلیه قائل به سه درجه شده پس از مقام شامخ و با عظمت نبوت ، مقام وصایت را فوق درجه امامت و دون مقام نبوت بشمار می آورند و در درجه سوم اصل امامت را یکی از اصول وار کان مذهب خود می دانند و کلیه علوم و معارف را منتسب بامام می کنند و از همین رو معتقدند جز امام مرجع و منبعی برای کسب و اخذ علوم نیست و در تفسیر آیات دینی از قرآن کریم : « فاسألوا اهل الذکر » ، « هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون » ، « انما یتذکر اولوالالباب » ، « بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم » و امثال آن ، عقیده دارند که مراد ائمه طاهرین از اهل بیت رسول الله صلی الله علیه میباشد و آنانند اهل علم و اهل ذکر و اولوالالباب که خداوند علوم را در وجود مقدسشان ودیعه نهاده و آنانرا بدین وسیله بر دیگران مزیت و فضیلت داده و بنور علم مخصوص گردانیده است و چون خدا وجود مقدسشان را حافظ و خازن و مستحفظ علوم قرار داده ، بمردم امر فرموده است هر چه را نمیدانند از آنان پرسند .

در قبال این معتقدات اسمعیلیه ، ابوالفرج عبدالرحمن بن جوزی واعظ معروف بغداد که کاملاً مخالف آنها بود در تاریخ منتظم خود میگوید : « مبدأ مذهب اسمعیلیه یا تعلیمی باطل دانستن رأی و فاسد شناختن مداخله و تصرف عقول در احکام و دعوت خلق است بتعلیم ، و اخذ علم و معارف از امام معصوم ، و اینکه هیچ مدرک و منبعی برای کسب و اخذ علوم نیست مگر بتعلیم از امام » در جای دیگر می گوید : « بدان که مذاهب اسمعیلیه یا تعلیمی ظاهرش رفض و باطنش کفر محض است و مفتاح و اساس مذهب مزبور منحصر دانستن مدارک علوم است در قول امام معصوم و عزل عقول بشری از اینکه بتواند حق و حقیقت را ادراک کند .

☆☆☆

از دو قسمت مقدمه بطور اجمال معلوم شد که ابوبکر رازی معتقد بوده است که با وجود عقل اساس و لزومی برای نبوت و بطریق اولی برای امامت وجود ندارد و موجبی نیست که خداوند بعضی مردم را اعم از پیغمبر یا امام معصوم فضیلت و مزیت بر دیگران بنهد و آنها را منبع علوم و معارف و مصدر هدایت و ارشاد بنی نوع بشر قرار دهد . بعلاوه دانشمند مزبور منکر مذاهب و ادیان بوده و چنانکه بعداً ضمن ترجمه نص مناظره خواهد آمد معتقد بقرامه

خمسه بوده است یعنی علاوه بر ذات باری، نفس، هیولی، زمان، مکان راهم قدیم میدانسته است و این عقیده هم مخالف مذاهب اسلام می باشد.

در مقابل وی، ابو حاتم رازی داعی بزرگ اسمعیلی و سائر معتقدان ب مذهب اسمعیلیه برای اخذ علوم و معارف، منبع و مرجعی جز تعلیم از امام معصوم ( از اهل بیت پیغمبر ) نمی شناسند و پس از نبوت و وصایت، امامت را بزرگترین رکن و اصل اساسی مذهب خود می دانند. انکار نبوت از طرف ابو بکر رازی و استدلال وی بعدم لزوم بعثت انبیاء از طرف خدا برای ارشاد و هدایت مردم و تبلیغ این عقیده بین مردم که بطریق اولی شامل اصل امامت هم میشود، بکلی اساس و رکن اعتقادی آنها را از بین میبرد و داعی مذهب مزبور که وظیفه دار حمایت و صیانت آن مذهب از تبلیغات مضره مخالفان و جلوگیری از بسط و شیاع معتقدات مخالف بشمار میرفت، مکلف و عهده دار بود که در مقام مبارزه و تهاجم بر آید و با احتجاجات عقلی و نقلی، باطل بودن نظریه مخالفان را که مبتنی بر الحاد و مخالف اصول مذاهب و ادیان الهی است در نظر جامعه مدلل دارد. از این جهت ابو حاتم رازی داعی بزرگ اسمعیلی در خطه وسیع جبال به منظور مجاب کردن ابو بکر رازی و پیرا دعوت بمناظره و مباحثه کرد و جریان آنرا که نتیجه حاکمی از قوت حجت و ادله وی و غلبه بر خصم می باشد در کتاب «اعلام النبوة» ذکر کرده است. اینک بترجمه و تلخیص آن از صفحه ۲۹۴ مجموعه رسائل فلسفیه آغاز میشود.

### ابو حاتم میگوید :

آنچه میان من و ملحد ( ابو بکر محمد بن زکریای رازی ) واقع شد ، اینست که وی بامن در امر نبوت مباحثه و مناظره کرد و سخنی گفت مانند آنچه از این پیش یاد کردیم که در کتاب خود نوشته است .

**وی گفت:** از کجا ( بکدام دلیل و منطق عقلی ) شما واجب دانستید که خدا قومی را به نبوت اختصاص دهد و قومی دیگر را از این فضیلت محروم سازد و کسانی را که اختصاص نبوت داد بر مردم برتری نهد و راهنمای خلق کند و مردم را بآنان نیازمند سازد و پاره ای را تحریک و تهییج بعداوت پاره ای دیگر کند و آتش کینه و دشمنی میان آنان برافروزد تا بدین طریق بهلاک رسند و نابود گردند ؟

**پاسخ دادم :** بنظر تو خداوند بحکمت بالغه خویش چه باید بکند ؟  
**گفت:** بهتر این است که خداوند حکیم و رحیم بحکمت بالغه خویش شناختن مضار و منافع امروز و فردا را بهمه بند گانش الهام فرماید و برخی مردم را بر برخی دیگر فضیلت ننهد؛ این ، با احتیاط و حفظ مصالح مردم نزدیکتر از آنست که بعضی را پیشوای بعضی دیگر کند و در نتیجه هر فرقه ای پیشوای خود

را تصدیق و پیشوای دیگران را تکذیب کند و بدنبال آن مردم بر روی یکدیگر شمشیر کشند و بلا و محنت عموم باید و سرانجام بدشمنی بایکدیگر و جنگهایی که ناگزیر میانشان روی میدهد، نابود گردند چنانکه بسیاری از مردم در این راه بهلاک رسیده‌اند.

**گفتم:** قبول نداری که خدای تعالی حکیم و رحیم است؟

**گفت:** چرا یقین دارم.

**گفتم:** آیا سزاوارتر بحکمت و رحمت خداوند همین را میدانی که

گفتی و بدان معتقدی؟

**پاسخ داد:** آری.

**گفتم:** آنچه را مدعی آن هستی از روی حقیقت بمن بنمای، زیرا ما در همه ملتها و ادیان و مقامات اصحاب شریعت و حتی اصحاب فلسفه که توریثه اعتقاد خود را از آنان گرفته‌ای جز امام و مأمور و عالم و متعلم نمی بینیم و مردم برخی برخی دیگر محتاجند و الهام از طرف خداوند آنانرا از ائمه و علما بی نیاز نمی گرداند و ناگزیر بدانشمندان و پیشوایانی که مصالح و مفاسد خود را از آنان فراگیرند و سرکشی و خشونت اخلاقی ایشانرا بسوی انسانیت و کمال رهبری کند، محتاج میباشند و این، امری آشکار و محسوس است که جز دروغگوی مفتری، آنرا انکار نمیکنند؛ و تو خود با این سخنان که میگوئی (در رد نبوت، چنانکه گذشت) مدعی هستی که بعلمی که ادعا میکنی از فلسفه دارا شده‌ای، اختصاص یافته‌ای و دیگران از آن محروم اند و برای یاد گرفتن آن دانشها بتو نیازمندند و بر آنان واجب میدانی که آن علوم را از تو یاد گیرند و ترا مقتدا و پیشوای خود قرار دهند.

**پاسخ داد:** اینگونه نیست که من بتهنایی بدانشتن علوم فلسفی اختصاص

یافته باشم و دیگران از آن محروم شده باشند، بلکه من با زحمت آن علوم را فرا گرفته‌ام و دیگران که اکنون عاری از آنند، در تحصیل آن سستی کرده‌اند و این محروم بودن آنان، بر اثر اعراض ایشان از آموختن آن علوم است نه بسبب نقصی که فطرت در آنان هست؛ و دلیل بر این، فهم و درایتی است که پاره‌ای از این کسان در کار معاش و تجارت و جمع ثروت و تصرف و مداخله در این امور نشان میدهند و با تدابیر خود بر مسائلی دست می‌یابند که از فهم بسیاری از مامختفی و مستور است؛ علت اینست که این اشخاص همت خود را در این صرف میکنند، اگر مصروف بر آن کنند که من کرده‌ام و بخواهند آنچه را من خواسته‌ام هر آینه آنچه را من دریافته‌ام، آنان نیز درک می‌کنند.

**گفتم:** عقیده‌داری که مردم بطور کلی و بدون استثناء در تعقل و همت

وریر دی مساوی میباشند یا عقیده‌ات خلاف اینست ؟

پاسخ داد : اگر کوشش بکار برند و اوقات خود را بدانچه آنانرا در رسیدن بمنظور و مقصود اعانت کنند مصروف سازند، هر آینه دارای مساوات کامل در هم (۱) و عقول خواهند شد .

گفتم : بچه وجه خود را در اظهار این مطلب مجاز میدانم و امر بدیهی مشهود غیر قابل انکار را منکر می‌شوی، در صورتیکه ما بحس و عیان می‌بینیم که مردم بایکدیگر از حیث مراتب تعقل و ادراک دقایق امور دارای تفاوت و امتیاز محسوس هستند و توهیچگاه نمیتوانی این حقایق شایان توجه را که مورد اتفاق عامه مردم است منکر شوی و نادیده بگیری، از این قبیل که میگویند : فلان عاقل تر از فلان است ، فلان عاقل است و فلان احمق و سفیه است ، فلان دارای لطافت طبع و ملامت اخلاقی است ، فلان دارای غلظت طبع و خشونت در معاشرت است ، فلان زیرک و فلان کودن است ؛ و میدانی هر کس مطالب بدیهی را که مورد اتفاق عامه مردم است منکر شود، مکابر و معاند شناخته میشود و پا زوی حقیقت گذارده است و تاریک و باطل را بر روشنائی و حق برگزیده ؛ و چون راهی بر انکار این مطالب نماند ، ناچار باید اعتراف کنیم که مساوات کامل بهیچوجه در میان مردم تحقق پیدا نمیکند و بسیاری از صفات و مزایای روحی و اخلاقی از آغاز آفرینش ببعضی دون بعض دیگر اختصاص پیدا کرده است ، و همه میدانند که مرد احمق کوتاه فکر کند فهم نمیتواند با استنتاج فکر خویش آنچه را مردم عاقل خوش قریحه لطیف طبع مستعد از علوم دقیق درمی یابند ، ادراک کند .

و اینکه گفتمی در امر معاش و صناعات برخی مردم بر اثر اشتغال و مصروف داشتن اوقات خود بدان صناعات از نظر در علوم دقیق و تحصیل بازماندند و همان مردم در این امور بدرجه‌ای رسیدند که بعلمت مستور بودن از قوه ادراک ما نتوانستیم تبخرو حذاقت خود را در آن صنایع بدرجه آنان برسانیم ؛ قابل انکار نیست که میان هر طبقه از طبقات مردم بتناسب ، فاضل یعنی برتر و مفضول یعنی فروتر و عالم و متعلم وجود دارد ، و هیچگاه دیده نمیشود که فردی بتواند امری را بزیرکی و تعقل خویش دریابد ، جز آنکه معلمی او را ارشاد و رهبری کند ، تا دستور او را سرمشق و پیروی از آنرا مبنای کار خویش قرار دهد . و این از اموری است که در آن جای هیچگونه شك و ریب نیست و بحکم حس و شهود عقل کسی آنرا انکار نتواند کرد .

۱ - همت را فرهنگ نویسندگان به «عزم قوی» معنی کرده اند . ولی در تعریفات جرجانی و دستورالعلماء ، توجه و روی آوردن قلب به همراهی همه قوای روحانی خود بطرف حق برای تحصیل کمال است .



وقتی این مقدمات ثابت گردید و بحکم عقل چاره‌ای جز تصدیق آن نبود، هر آینه برتری میان مردم، یعنی مزیت و فضیلت برخی بر برخی دیگر و تفاوت در مراتب آنان تحقق پیدا خواهد کرد؛ همچنانکه تو خود را مجاز دانستی ادعا کنی که بر اهنمائی عقل کامل و همت والا و تمامیت استعداد فطری خویش علوم فلسفی را بعالی‌ترین درجه ادراک کرده‌ای، بقسمی که ناقص عقل کوتاه فکر دون همت، هر قدر هم در تعلیم آن مجاهدت کند، بدان درجه از ادراک قادر نخواهد شد، زیرا نقصی که از آغاز در فطرتش وجود داشته او را از رسیدن بدین کمال و مزیت مانع میشود.

بدینگونه وقتی ثابت شد که مردم از حیث عقل وجودت قریحه‌وزیرکی و استعداد فهم امور با یکدیگر اختلاف و تمایز دارند، لازم میشود که بعضی آنها بعضی دیگر نیازمند باشند و برخی از آنها آنچه را نمیدانند از برخی دیگر فرا گیرند و این امر ایجاب میکند که میان آنها عالم و متعلم و امام و مأموم در همهٔ امور دینی و دنیائی پدید آید، چنانکه آشکارا و محسوس مشاهده میکنم.

با این دلایل حسی و عقلی که ایراد کردیم، این قول تو که گفتی: در حکمت حکیم و رحمت رحیم جایز نیست که بعضی را پیشوای بعضی دیگر قرار دهد الخ... نقض میشود؛ و روشن شد که اینگونه تساوی که برخی از مردم نیازمند برخی دیگر نباشند از آغاز پیدایش انسان تحقق نیافته است. و همین اختلاف و تمایزی که افراد انسان از حیث فطرت و جبلت دارند دلیل بر تکذیب آن مدعا است و بحس و عیان می‌بینیم که خداوند حکیم رحیم در مورد بندگان خلاف آنچه را تو مدعی هستی که بصالح مردم نزدیکتر و بحکمت خداوند اولیتر است، بجای آورده و آنانرا از حیث قوای عقلی و ادراک متمایز آفریده است جز در مورد غرایز طبیعی آنان، که خداوند در چیزهائی که سرشت و نهاد افراد انسان بر آنهاست، بهمه مساوات کامل ارزانی داشته، همچنانکه اصناف حیوانات از چارپایان و درندگان و جنبندگان آبی و جز آنها، در آن غرایز مساوات کامل دارند مانند طلب غذا و شهوت تناسلی و غیره که در جمیع افراد بشر و همهٔ حیوانات بتساوی دیده میشود، و بتمام آنها نیز آگاهی بر مضار و منافع هر یک را الهام فرموده است و بدین ترتیب چون میان افراد هر جنس از حیوان تفاضل و درجاتی وجود ندارد و از هر حیث تساوی کامل میان آنان قائم است و طبایعی که از آن برخوردارند بطور غریزی در نهادشان متمکن است، مکلف بتکلیفی نیستند و از آنها خواسته نشده که وظایف بندگی را نسبت بخالق خود انجام دهند. نه مأمور بجای آوردن امری هستند و نه از انجام دادن عملی نهی شده‌اند

و ناگزیر نه از بجای آوردن آن ثوابی بر آنها مقرر است ، و نه از انجام ندادن این ، عقابی . این اختصاص تنها برای بشر است که میان افرادش عالم و متعلم ، امام و مأموم و فاضل و مفضول وجود پیدا میکند تا امر و نهی میان آنان قائم گردد و طاعت و معصیت ظهور یابد و بندگی آنها در پیشگاه ذات الوهیت بفعلیت و ثبوت رسد تا در برابر اعمالی که با اختیار ( نه با جبار ) انجام میدهند استحقاق ثواب یا عقاب پیدا کنند ؛ و این امتیاز افراد بشر در تعقل و ادراک بشری که توجیه کردیم ، در حکمت حکیم و رحمت رحیم بمنظور تثبیت شرافت انسان واجب تر است از اینکه راه انسان بطرف کمال ، همان راه چارپایان و دیگر جانداران باشد .

اکنون قضیه از یکی از شقوق سه گانه بیرون نیست و بحکم عقل ، یا **ناچار بگوئی که** : خداوند حکیم امری را که خود مدعی هستی در مقام حکمت و رحمت اجرای آن اولویت دارد و حافظ مصالح مردم است ( تساوی مردم در عقل و ادراک و محتاج نبودن بعضی بیعض دیگر ) ترک کرده و با اینکه قادر بوده است آنرا بجا بیاورد از انجام دادن آن دربارهٔ بندگانش دریغ کرده است ؛ که این ، بکلی در عالم معده م است و خلاف آنرا همه کس بحس و عیان مشاهده میکند . و نتیجه این میشود که بخداوند علی اعلی نسبت دهی که برخلاف حکمت و رحمت ، عملی دربارهٔ بندگانش انجام داده که بزبان همه آنهاست و آنان را بنا برودی نزدیک میکند ، زیرا برخی از مردم را برخی دیگر محتاج کرده است .

**یا خواهی گفت** : خدای تعالی این امر ( الهام مضار و منافع عاجل و آجل را بهمهٔ مردم و عدم نیازمندی بعضی بیعضی دیگر ) را اراده میفرماید اما قادر بعملی کردن آن نیست ، و در اینصورت نسبت عجز بخداوند قادر مطلق میدهی .  
**و یا میگوئی که** : اولی بحکمت و رحمت خداوند همان است که در مورد مخلوقات بجای آورده است ، همانگونه که ما ادعا کردیم ، که در اینصورت از مبدأ اصلی عقیدهٔ خود برگشت کرده اعتقاد علیل و سقیم خویش را رها خواهی ساخت و این دعوی بسیار قبیح ناهنجار را که در مقام نقض عقیدهٔ خود اظهار کردی ، کنار میگذاری که بگمان خود تصور کردی که بزیر کی و دقت نظر خویش آنچه را که بسیاری از فلاسفهٔ قدیم قادر با ادراک آن نشده اند ، ادراک کرده ای و حال آنکه فلاسفهٔ پیشین ، پیشوایان تو بودند و بر اثر بحث و مطالعه در اصول آراء و دقت در مباحث افکار آنان و استفاده از کتابهایشان تحصیل علوم فلسفی کرده و بمقامی که اکنون ادعا میکنی رسیده ای ، با اینوصف گاهی به پندار خود معتقد میشوی که : واجب نیست بعض مردم نسبت بیعض دیگر پیشوا باشند ، و از اینرو تساوی کامل میان آنان لزوم پیدا میکند و وقتی دیگر این عقیدهٔ خود را نقض

و خلاف آنرا اظهار میکنند و میگوئی میان فلاسفه تفاوت مراتب است ، و بعضی از آنان آنچه را که بعضی دیگر قادر بادرک آن نیستند ادراک میکنند ، و برخی فلاسفه پیشوای برخی دیگر اند چنانکه با اتفاق فلاسفه افلاطون پیشوای ارسطو و ارسطو شاگرد افلاطون بود. هنگامیکه ادعا کردی که مخالفان تو درجه علمی ترا نشناخته اند ، و عقیده مصاب و واقعی را که تودرک کرده ای آنان درک نکرده و در پیدا کردن عقیده مصاب راه خطا پیموده اند و بر آنان واجب است که از عقیده خویش برگردند و بعقیده تو بگردانند ، آیا چنین نیست که با این دعاوی تفاوت مراتب و درجات را میان مردم مدلل ساخته و ثابت کرده ای که باید میان مردم عالم و متعلم و امام و مأموم وجود داشته باشد ، و برخی مردم ناچارند در برابر فطانت وزیر کی دیگران اظهار عجز و فروتنی کنند ؟ آیا با این اظهارات بیمایگی و نادرستی عقیده تو آشکار نگردید ؟

پس ، وقتی عدم تساوی مردم و احتیاج بعضی بعضی دیگر مدلل گردید و وجود عالم و متعلم و امام و مأموم جایز دانسته شد و میان آنان ، بتفاوت درجات و مراتب قابل شدیم ، بحکم عقل مانعی نمی بینیم که خداوند تبارک و تعالی بحکمت بالغه و رحمت و اسمع اش قومی را از میان مخلوق خود برگزیند و پیامبران را راهبر مردم قرار دهد و بر اثر اعطاء مقام شامخ نبوت ، آنها را بر دیگران فضیلت نهد و بوحی از طرف خود آنها را علوم و معارفی که در وسع بشر نیست تعلیم کند تا در مقام تعلیم مردم بر آیند و آنها را باموری که متضمن مصالح دین و دنیاشان باشد ارشاد کنند و بر خلق بسیاستی همانند آنچه می بینیم فرمانروائی کنند تا خاص و عام و عالم و جاهل از آنها فرمانبرداری کنند و امر عالم بدین سیاست استقامت و درستی پیدا کند و بسبب قوانین و شرایعی که میآوردند مردمان کودن را با غلظت طبع و جمودی که دارند از نظر و بحث در دقائق علوم فلسفی که هر قدر هم کوشش کنند عقولشان تحت سیطره مسائل مزبور قرار میگیرد ، بی نیاز سازند .

اینک ، کدامیک از این دو امر اولی بحکمت و رحمت خداوند میباشد و بر تو واجب است که آنرا معتقد خود قرار دهی : اینکه خداوند ترا بدین فضیلت و مزیتی که برای خویش ادعا میکند اختصاص دهد و مردم را برای فرا گرفتن علوم فلسفی محتاج تو کند ؟ در اینصورت چرا انکار کردی که خداوند عزوجل پیغمبرانی را بتشریف نبوت و پیشوائی اختصاص دهد و مردم را برای فرا گرفتن مصالح دنیا و آخرتشان بآنان نیازمند کند ، چنانکه می بینیم خداوند این کار را کرده است و بکدام دلیل و منطق عقلی جائز است که خدا نعمتش را بر تو افاضه کند و ترا پیشوای خلق قرار دهد و حال آنکه تو قادر نیستی فرمانروائی دوتن

را بمهده گیری و اموردنیائی آنها را رتق و فتق کنی، و جایز نباشد که خداوند نعمت خویش را بر انبیائی که خود بر گزیده است افاضه کند تا عالم را با قوانینی که از جانب وی بآنها الهام شده است، اداره و بر آن فرمانروائی کنند. یا دعوی اولت که گفتی در حکمت بالغه خداوند جایز نیست که در عالم امام و مأموم و عالم و متعلم وجود داشته باشند؟ و در اینصودت دعوی دیگر باطل شده است و خود بنقض عقیده سابق خویش اعتراف کرده ای.

\*\*\*

ترجمه مناظره میان دودانشمند رازی - در مورد نبوت و امامت - از کتاب اعلام النبوة بیان رسید .  
اینک میپردازیم به ترجمه قسمتی از کتاب «الأقوال الذهبية» تألیف حجة العراقین حمیدالدین احمد بن عبدالله کرمانی .

\*\*\*

[ قول اول از باب اول از کتاب «الأقوال الذهبية» در مناظرات میان شیخ ابوحاتم رازی و محمد بن زکریا متطبیب رازی در باب نبوت و امامت ، و جواب هائی که ابوحاتم در قبال پرسش ها و احتجاجات محمد بن زکریا مهمل گذارده است ] .

شیخ ابوحاتم رازی قدس الله روحه در کتاب خود معروف به «اعلام النبوة» در مقام رد بر قول محمد بن زکریای رازی گفته است : اتفاق افتاد اجتماع آن دو تن ( ابوحاتم - و محمد بن زکریا ) در مجلسی در شهر ری . محمد بن زکریا در مقام احتجاج بر آنکار نبوت و امامت ، از او پرسید : من امن او جیتم (۱) ... تا ... و بها استدرکت ماتدعیه ) .

ما که حمیدالدین احمد بن عبد الله کرمانی میباشیم گوئیم: عباراتی را که فوقاً نقل کرده ایم - نص صریح گفتار شیخ ابوحاتم رازی است بنحو حکایت و باز گوازی آنچه واقع شده میان وی و محمد بن زکریای رازی متطبیب، در صورتی که اگر آنچه شیخ ابوحاتم در الزام خصم خود ایراد کرده است ، حکم فاضل و قاطع قضیه میبود جاداشت که گوینده ای چون محمد بن زکریا بگوید : هنوز جواب به پرسشی که من از ابوحاتم درباره این دو مطلب کرده ام، داده نشده است :  
۱ - سببی که در حکمت بالغه خداوند حکیم فضیلت و مزیت انبیاء و پیغمبران را بر سایر مردم ایجاد کرده است .

۱ - ماخص تمام پرسش و پاسخ فوق که از صفحه ۱۹۵ تا صفحه ۱۹۹ رسائل فلسفیه طبع و تصحیح مستشرق فقید مأسوف علیه بول کراوس محتوی آن است بفارسی ترجمه شد.

۲- در حکمت خداوند حکیم مقدم داشتن يك تن بنام پیشوا موجب شده که قومی وی را تصدیق و قومی دیگر تکذیب کنند و بالنتیجه برخی مردم بدشمنی برخی دیگر تحریک و تهییج گردند .

اما عباراتی که شیخ ابوحاتم در مناظره بعنوان پرسش و پاسخ بصورت خود از قول محمد بن زکریا نقل کرده است بهیچوجه لایق بمراتب علمی دانشمند رازی نیست، زیرا برای وی امکان داشته است که جوابی باظهارات شیخ ابوحاتم بدهد . فی المثل ابوبکر رازی در قبال استدلال ابوحاتم بر لزوم بعثت انبیاء میتواند استه است بگوید : « اولی بحکمت خداوند حکیم این بوده که مردم را رها کنند همانگونه که آنها را خلق کرده است تا هر جامعه و قومی ناچار شوند برای اصلاح امور زندگی فردی و اجتماعی و انتظام در معاملات و معاشرت تدابیری اتخاذ کنند که آنها را بصلاح و سعادت نزدیک سازد و مانع بروز مفاسد و حوادث اختلال آمیز و برهم زننده آسایش میان آنها گردد، چنانکه قبیلۀ معروف به قفس (۱) که در کوههای کرمان سکونت دارند و طوائف دیگری مانند آن که در دورترین بلاد آفاق عالم زندگی می کنند ، بهمین طرز بزنگی خود ادامه میدهند و در موضوع مناکحات و خرید و فروش و معاملات و اخذ و اعطاء و موضوعاتی از این قبیل که تصور وقوع مخصوصه و بروز اختلاف در آن میرود سنن و احکامی میان خود وضع کرده و مقرر داشته اند که با اجرای آن مقررات و سنن و احکام، بعضی افراد جامعه از شر بعضی دیگر محفوظ می مانند و هیچگاه اختلاف و نزاع بین افراد و حوادث برهم زننده آسایش و وقوع پیدا نمی کند .

۱- قفس بصاد - یا قفس به سین - بضم قاف و سکون فاء، چنانکه یا قوت حموی در جزوه قمتم معجم البلدان - ذکر کرده - نام طائفه چادر نشین متوطن در جبال کرمان میباشد که با بلوچ ها در یک ردیف بشمار رفته اند ، و در عبارتی که نویسنده دانشمند مزبور از قول لیت نقل کرده بشرح ذیل : « القفس جیل بکرمان فی جبالها کالاکراد يقال لهم القفس والیلوس » ( قفس طائفه ای است در کرمان که در کوههای آن سکونت دارند مانند اکراد و بآنها قفس و بلوچ گفته میشود ) بلوچ ها را با قفس ها یکی دانسته است . صاحب کتاب تاج المروس با اضافه نسبت دزدی بآنها قفس را معرب کوفج و کفج دانسته است .

ابوالطیب متنبی شاعر معروف عرب در قرن چهارم هجری در ماه رجب سال ۳۵۴ هجری - که در همان سال بقتل رسیده و در رکاب عضدالدوله دیلمی برای شکار بعدود دشت ارزن درده فرسخی شیراز رفته است - قصیده شیوایی در مدح عضدالدوله انشاد کرده که شعر ذیل از آن است :

ساقی کئوس الموت والجریال      لما اصدار القفس امس الغالی

مانده در صفحه ۲۶۶

اینك شروع می کنیم بجواب آن قسمت از احتجاجات و پرسش های محمد بن زکریا که شیخ ابو حاتم بدون پاسخ و مهمل گذارده است و عللی را که موجب اختصاص یافتن انبیاء میان سائر دانشمندان بفضیلت و برتری و مقدم داشتن آنان بر باقی افراد بشر شده است، ذکر خواهیم کرد تا کلام خصم معاند را که منکر بعثت انبیاء میباشد، رد و بطلان آن را توجیه کنیم بنا بر این میگوئیم:

اینکه مادر حکمت بالغه خداوند حکیم، اختصاص یافتن پیغمبران را از طرف ذات مقدس حضرت احدیت، بفضیلت و برتری بر سائر مردم واجب و لازم دانستیم نه از یک جهت بلکه از جهات عدیده است:

۱- یکی از آن جهات این است که خداوند تبارک و تعالی حکیم است، و یکی از حکمت های بالغه اش در مورد مخلوقات این است که هر جزئی از اجزاء عالم جسمانی، مرئی و محسوس را که عالم کبیر نامیده میشود، بواجب بودن امری مخصوص کرده که غیر آن جزو ازواجب بودن آن امر محروم است. مثل آفتاب که جزئی از اجزاء عالم کبیر است، و خداوند حکیم آن را بداشتن نور مخصوص ساخته و بر ماه فضیلت و بر تریش بخشیده و همچنین ماه که از حیث عظمت و روشنائی دارای فضیلت و مزیت بر سائر کواکب شده است و نیز آتش و هوا و آب و زمین (خاک) که حضرت باری اولی را به روشن کردن (اضائه)

از صفحه پیش:

مصرع دوم این شعر، مورد استشهد ما راجع بطائفه قفس میباشد. معنی مصرع اول این است که عضدالدوله سقایت کنند مردم است چه بجام مرک چه بجام شراب. بعبارة دیگر عضد لدوله دشمنانش را بجام مرک و دوستانش را بجام شراب پذیرایی میکنند. اما مصرع دوم که آغاز کلام بوده است و جواب «لما» را در چند شعر بعد میگوید حکایت می کند از کشتار خونین فجیعی که عضدالدوله در جنک با طائفه قفس کرده است و معنی آن مصرع بشرح زیر است: چونکه عضدالدوله قفس را مانند دیروز، گذشته گردانید. یعنی عضدالدوله قبیله قفس را با کشتار خونینی که از آنها کرد بکلی قلع و قمع ساخت و آثار آنها را از میان برد، همچنانکه آثار ایام گذشته از میان رفته است و چیزی از آن بروی زمین باقی نیست.

- در کتب و تواریخ فارسی تا اندازه ای که در دسترس و وقت مراجعه بدانها بود این نکته ها را دیدم:

- ۱- در تاریخ افضل چاپ دانشگاه صفحه ۵ ضمن عبارت ذیل نام قفس آمده است: «و گرمسیر در دست قوم کوفج و گروه قفس بوده.»
  - ۲- در ذیاب سبط العلی للحضرة العلیا که تحت نظر دانشمند متبحر فقید مرحوم محمد قزوینی تصحیح شده - در یکی از حواشی و تعلیقات آن مرحوم که نسبت بکلمه بشکار دیابشاکر در صفحه ۱۱۷ ایراد شده آمده است: «مسلمین این ناحیه را سابقاً مرکز طائفه نیمه وحشی قفس (کوچ) میدانستند.»
- فرهنگ ایران زمین - در تاریخ سیستان و مزارات کرمان و همین رساله که در دفتر ۲ فرهنگ ایران زمین چاپ شده نیز مطلبی درباره قوم من بور دیده می شود.

دومی را به لطافت و سومی را به رطوبت و سیلان و چهارمی را به کثافت و جمود اختصاص بخشیده است. و مثل نوع بشر که ذات باری اورا بداشتن قوه عاقله و قدرت بر تعقل و ادراک کلیات مخصوص فرموده و بر غیر خودش از انواع بهائم و وحوش و طیور شرافت و کرامت ارزانی داشته است و از آنجا که نوع بشر با وجود کثرت اشخاص و افراد جزئی از اجزاء عالم کبیر است از حکم کلی ساری در موجودات، مستثنی نیست بنا بر این بر حسب اقتضاء حکمت بالغه خدای حکیم بطور قطع و جزم حکم خواهیم کرد بلزوم اختصاص یافتن فردی از نوع بشر با افتخار بیغمبری و ریاست و بداشتن فضیلت و برتری بر سایر مردم و محتاج کردن سایرین با و همچنانکه خداوند بحکمت بالغه اش در هر جزء از اجزاء عالم کبیر همین تخصیص را اعمال فرموده، و همین است آن چیزی که حکمت بالغه وی ایجاب کرده است.

۲- جهت دیگر این است که خداوند علی‌اعلی نوع بشر را فاقد معارف و خالی از علوم خلق فرموده، چنانکه در کتاب کریم می فرماید: «والله اخرجکم من بطون امهاتکم لاتعلمون شیئاً»، یعنی خداوند بیرون آورد شما را از شکم مادرهایتان در حالی که هیچ چیز نمی دانستید، و حکمت بالغه اقتضا داشته نوع بشر علوم را برای اداره امور زندگی فراگیرد و بمنظور اکتساب کمال واجد معارف شود و چون رسیدن مردم بخدا ممنوع است همچنانکه محال است خدا مانند افراد عادی بشر تشخیص پیدا کند و راهنمایی آنها را بطرف سعادت و کمال بنفسه در دست بگیرد و با آنان تماس حاصل کند، نظر باقتضاء حکمتش واجب شده مضار و منافع فعلی و آئینده افراد بشر را بوسیله کسی که اورا امام و پیشوای آنان قرار دهد، بآنها تعلیم کند.

۳- یکی دیگر از جهات تخصیص انبیاء بفضیلت و مزیت بر سایر مردم این است که خداوند تبارک و تعالی سرشت افراد نوع بشر را با حب ریاست و احراز برتری و دوستی ظلم و تعدی بغیر و مقهور کردن دیگران و محبت مال و حرص بجمع آوری آن آمیخته است و بدینقرار وقوع کینه و ورزی و عناد بایکدیگر بر سر حبله و ریاست از لوازم و نتایج حتمی آن است و وجود چنین وضعی باعث برافروخته شدن آتش فتنه و فساد و شیوع خونریزی میان افراد و جامعه‌های بشری میگردد. بالنتیجه قوی اعم از فرد یا جامعه، ضعیف را بمنظور دستبرد بمال یا ناموس یا املاک یا اشغال مقام و تصاحب حوزه امارت و ریاستش نابود میکنند، و همچنین قوی تر قوی را از میان میبرد و سرانجام نوع بشر به نیستی و نابودی کشیده میشود. مسلم بودن چنین وضعی در حکمت حکیم برای حفظ نوع بشر از نابودی و جلوگیری از پیدایش و کشتارهای خانمان برانداز تشریح رسوم

و وضع قوانین و سنن میان آنها که با اجرای آن جان و خون آنها از نیستی و ریخته شدن مصون بماند و بالنتیجه طریقه اجرای آن قوانین و فرا گرفتن آن از کسی که خداوند او را از میان آنها برگزیده پیشوای آنان قرار میدهد نیز واجب شده است .

۴- دیگر از جهات تخصیص این است که خداوند تبارک و تعالی در نفس بشر عقلی که قائم بالقوه میباشد خلق کرده و چون ذات باری حکیم است و حکمت بالغه برای وصول هر ناقصی بکمال خود اخراج آنچه را قائم بالقوه میباشد بجانب فضیلت واجب دانسته، از این جهت حکم میکنیم بوجوب اخراج عقل انسانی از قوه بفعل بوسیله کسی که خداوند او را توانائی این کار داده باشد یعنی پیغمبر که باقتضای حکمت بالغه حکیم قیام به تعلیم و تربیت و تهذیب نفس انسانی و رساندن آن بکمال لازم کند تا از موقعیت بالقوه خارج شود و قائم بالفعل گردد .

ما: حمیدالدین احمد کرمانی، بجهاتی که گفتیم و ادله‌ای که اقامه کردیم و جوب تخصیص انبیاء را از میان مردم بشرافت نزول وحی و داشتن فضیلت بر دیگران لازم دانستیم و واجب تشخیص دادیم .

اما اینکه گفتی: ( مخاطب، محمد بن زکریای رازی است در موردی که گفته: من این اجز تم الخ ... ) از کجا و بر وفق کدام منطق عقلی ما در حکمت بالغه خداوند حکیم جائز دانستیم که ذات باری از میان مخلوق خود یک تن را برگزیند و بر دیگران فضیلت نهد و مردم را محتاج باو کند تا بالنتیجه این امر موجب پیدایش دشمنی و اشتدادتد ریجی آن میان مردم شود بعدی که بعضی شمشیر بروی بعضی دیگر کشند و باعث هلاک و نابودی یکدیگر شوند؟

### جواب می گوئیم:

بنا بر آنچه در محل خود ثابت شده هر واجبی جائز است ولی هر جائزی واجب نیست و چون وجوب این امر را ثابت کردیم که خداوند از میان افراد بشر یک تن را برگزیند و پیشوا قرار دهد، بالنتیجه کشتن کسی که با امر خدا و سیاستی که شخص مبعوث از جانب خدا باید اجرا کند مخالفت نماید، نیز واجب تشخیص داده میشود، از این جهت گفتیم: اجز نا یعنی جائز دانستیم . (۱)

۱- اولاً - وجوب شیئی، یا امری در اصطلاح فلسفی عبارت است از لازم بودن آن شیئی، یا امر بطوری که نقیض آن جائز ( ممکن ) نباشد . عبارت دیگر: وجوب شیئی، یا امری، عدم تساوی طرفین فعل و ترک امر یا وجود و عدم وجود شیئی، است چنانکه ما نده در صفحه بعد



۶- اما قول توای کسی که خود را قائم مقام محمد بن زکریا معرفی کردی و گفتی وی جوابی غیر از آنچه شیخ ابو حاتم باو نسبت داده داشته است که در قبال اظهارات شیخ ابو حاتم در استدلال بر عدم لزوم بعثت انبیاء بیان کند و آن این است که طائفه قفقس ساکن جبال کرمان و طوائف بیابان نشین دیگر که در دورترین آفاق عالم توطن دارند سنن و قوانینی خود بخود وضع کرده و بین خود مقرر داشته اند که با اجرای آن، افراد ضعیف از شر اقویا و تعدی آنها

مادة صفحه قبل

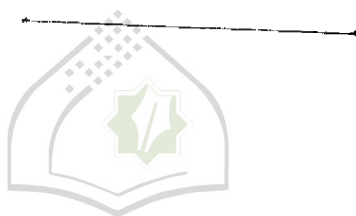
گفته اند : الوجوب کون الشیء ، لازماً و غیر جائز التفضیح .

ثانیاً - جواز را فلاسفه دو گونه شرح و تفسیر کرده اند: اول تساوی طرفین وجود و عدم وجود شیئی، یا فعل و ترک امری . جواز باین معنی امکان خاص هم نامیده میشود و عبارت از سلب ضرورت از طرفین میباشد و چون وجوب بشرحی که گذشت عبارت از عدم تساوی طرفین است ، از این جهت بین وجوب و جواز باین معنی که امکان خاص باشد، تقابل عدم و ملکه وجود دارد و نسبت بین آنها تباین کلی است .

معنی دوم جواز، عدم امتناع است که امکان عام هم نامیده میشود و عبارت از سلب ضرورت از طرف مخالف است، یعنی اینکه وجود شیئی، یا بجا آوردن فعل ضرورت داشته و مخالف آن که عدم وجود شیئی، یا ترک فعل است ضرورت نداشته باشد و وقتی وجود شیئی ضرورت داشته باشد و ممتنع نباشد، ممکن است آن شیئی، یا امر، واجب یا جائز بمعنی خاص ( ممکن ) باشد . در این صورت نسبت جواز با وجوب عموم و خصوص مطلق میشود، باین معنی که هر واجبی جائز میباشد، ولی هر جائزی واجب نیست ، زیرا با تفسیر اخیر، جواز اعم از وجوب است و وجوب قسمی از آن بشمار میرود . و نظر حمیدالدین کرمانی بتفسیر اخیر لفظ جواز بوده است که گفته هر واجبی جائز است ولی هر جائزی واجب نیست . با توجه بنکات فوق، مقصود حمیدالدین از جوابی که با احتجاج محمد بن زکریا داده معلوم میشود .

محمد بن زکریا در احتجاج خود بر ایراد لفظ ( اجزنا ) یعنی جائز دانستن کشتار نفوس بر اثر تصدیق با تکذیب انبیاء، و بروز عداوت و دشمنی میان تصدیق کنندگان - و تکذیب کنندگان ، اشکال وارد آورده و گفته است : با چه منطق و حکمی شما این قبیل کشت و کشتارها را جائز دانسته اید ؟ حمیدالدین احمد با تفسیر کردن جواز، بعدم امتناع و امکان عام و اینکه جواز باین معنی اعم از وجوب و عدم وجوب ( جواز بمعنی خاص یا امکان ) میباشد، در رفع اشکال خصم استدلال کرده که چون جواز باین معنی شامل وجوب هم میشود ، در تعبیر از قتل اشخاص مخالف امر خدا و سیاست انبیاء، میبوست از طرف وی که واجب است، از لحاظ عمومیت و شمول لفظ جواز نسبت بوجوب ، لفظ اجزنا ایراد کردیم . ( مترجم )

محفوظ مانده اند و جامعه آنها با کمال آسایش و انتظام بزندگی اجتماعی خود ادامه میدهد، در جواب میگوئیم: این اظهار تو نیز اشتباه کاری و مستورد داشتن حقیقت و آراستن باطل بیمایه در برابر چشم نزدیک بینیان و نمایش دادن قضیه برخلاف واقع است، زیرا این سنن و رسوم خود بخود بین آنها مقرر نشده است. این قوانین و همه شرائعی که از پیش میان ملل و امم متفرقه عالم معمول بوده و بر آنها حکومت میکرده است و فعلا منسوخ شده، از طرف اولیاء حق و فرستادگان ذات باری تشریح و مقرر گردیده است.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی